



۲۰۱۹/۱۲/۳۰

عارف عباسی

# برک پائیزی!



در خلقت کارگاه پر نقش و نگار طبیعت مرا هم جایکی بود در بوستانی پر از درختانی به یک نام ولی رنگ های گوناگون و قد و قامات دگرگون.

بعضی را میوه دار گفتندی و دیگرانی را بی بار و بی ثمر خواندندی که زبان و قلم را توان وصف جمال هریک نبودی مگر این که نظاره کرده و مبهوت بمانی و انگشت اعجاب زیر دندان گیری، و هر قشنگی را مافوق تخیل و بیان پنداری.

جمعیتی با قد های متوسط و شاخه های سر به زمین نهاده، دیگرانی با قد های بلند، شاخه های راست و هم راز با آسمان، جمعیت دیگری نه قد آراسته و نه قد کوتاه ولی پوشیده از زیباترین گل ها با رنگ های دل فریب و رایحه دل انگیز، در میان گروه دیگری با قد و قواره متفاوت مربوط خانواده پر بار و میوه دار که بعضی دور خود پیچیده عصاره سرور و شادمانی در دانه هایش پرورانیده خوشه هایش را هنرمند چیره دست تنظیم و تصنیف کرده و با بار آوری دیگری صنعت گر طبیعت شهکار هنر خود متجلی ساخت دانه های مرواریدش را چنان با دقت و کیفیتی کنار هم مانده و هر بخشی را زبکش دیگر با پرده های نظیف و ظریف مجزا نموده ساختار درونش حیرت برانگیز و لذتش فرح بخش و داروی هزاران درد است، میوه های هر کدام در

بهاران در بطن گل آبهستن شده در آسایشگاه نور خورشید پرورش یافته و دستگاه های مرموز فراتر ز عقل معطرش می سازد و رنگینش می گرداند و کار خانه نهانی شکر افشانش می کند. تو ندانی که رنگ از کجا آمد و رنگ ریز کی بود، و کار گاه عطر سازی چطور برایش رایحه خاص بخشید و شکرش در کجا و چگونه در این شاخه چوب پیدا شد.

در لای این صنعت گری اسرار آمیز من قصه هستی و نیستی خود گویم که «برگم» گویند و و برگه ای از این ساختار بوده ام و در شاخه قیل درخت پر بار و تنومند و سالمی مسکن گزین بودم و کس نداند که کی و چرا چنین سرنوشتی برایم ساخته.

در این جایگاه هر روز بر مقدم خورشید بوسه می زدم و با ترنم ساز نسیم می رقصیدم و با شور و غوغای تند باد کف می زدم و از سرود دل پذیر عتدلیبان خوش الحان لذت می بردم.

با شگوفه درخت رستم و با میوه اش نشو و نمو کرده و به پختگی رسیدم و باهم یک جا سیر تکامل زمان پیمودیم، ولی دست نا بکار روزگار او را از کنارم ربودند و برچیدندش و متاع بازارش کردند و زینت سفره های این و آن. این جدایی برایم بی حد غم انگیز و دردناک بود، این فراق خزان زندگی ام بود که زرد و زارم کرد رنگ های ولی رنگینی دلکش رخسارم در واپسین نفس ها و اعماق اندوه و ماتم من در ذوق و تخیلات مصوران، کاتبان، شاعران و سراینندگان شوری آفرید هر کدام از پریشانی حال زارم و پریدگی رنگ رخسارم به نام خزان آثار ناب و بی همتا آفریدند.

ولی این حالت نزع دیر نپائید و این درخت کهن، این مأوا و زادگاهم با من ترک وصلت کرده در معرض تند باد فناه قرارم داد، از شاخ گسستم و بر زمین در پای درخت بی حال و بی مجال فرو افتادم.

باغبان با جاروبش آمد تا برای تنور زنش هیزم فراهم کند و یاران من را در بوجی انداخت. نمی دانم چه شد که نسیمی رندانه مر از این صف رهانید و باخود هم سفرم ساخت، ولی ناگهان ملایمت وزش نسیم جای خود به تند بادی داد و مرا بی اختیار به قله کوه برد. این فراز و این مقام بلند که تحفه بی موقعی بود کم ترین اثری در حالم داشت چه نه در پختی و نه در بلندی اراده خود نمی دیدم و مرگم را قریبتر می دیدم، با افسرده حالی و تن درد مند از قله به عقب نگریدم که بوستانم را ویران کرده اند و به آتش کشیده اند و شعله های آتش را دیدم که به آسمان سر کشیده. نه از سرو اثری یافتم و نه از صنوبر خبری، نه مجنون بیدی یافتم و نه چناری، نه

نسترن دیدم، نه یاسمن و نه گلی و نه گلابی، از درخت سیب، انار و تاک انگور نشانی نبود.  
عندلیبان و بلبلان در سوختن و فریاد دیدم.

نسیمی ملائمی دل به حال سوخت با شیلۀ آبی همراه کرد تا به گردابی فتادم و فناه شدم.

\*\*\*\* \*\*



### تذکر:

هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که نیشته ها و مطالب دیگری از این نویسنده معزز را مطالعه کنند، می توانند با "کلیکی" بر عکس نویسنده در صفحه مقالات، به "آرشیف" شان رهنمائی شوند.

برگ پائیزی

A\_abassi\_barg\_raisaan.pdf